

386

۳۸۶

دیوان طالبد.

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or letter. The text is arranged in several columns, with some lines written diagonally. The script is cursive and appears to be from the 18th or 19th century. There are several large, stylized characters or signatures interspersed throughout the text.





بسم الله الرحمن الرحيم

زدم خنجر در جگرش و بر او کشتیم
 زان آفتابان شویب در او اینده شام
 بر شد که کنیم با او شریک و یار
 که با شمشیر زده اند کفتم گیتیم
 کشیدم قطره عین دلمت ز غم
 پیغمبرم که دردم از بهای خنجر و تیرم
 عدون دلدلش عیبش شد امشب
 بر بلند از من نفیست دلدلش
 جلیغ خون قیام نور دیدم در شکرشتم
 مگر کشت عیبش تا که این آله که تا
 پند زارم در من می نویسد که تا

کسوف در زهر طاعت نبوت چون
 که درش از گوشه بر روی خورشید
 بنفشه تیغ مرغ گلشن تیغ مهتاب
 که کلام وجود خوشش بر خطبه
 ششمم آن کس که یارم دلم در یار
 که با شمشیر آله می نامد که تا
 که در دل کشد از کسب خونم دلدلش
 من و زایشین و زویران کسبش
 شمع مرده توان نیست در کسبش
 جگرش غم غم بر من و زویران
 باشد خنجر از دست عیبش که تا

[illegible]

10386

کلیک صحبت سال خوب ترین گم خون
بهار را در پیش اندوه و غم و غم
روایتی شود بیفتن لاف نه ساغر
نوشتم می در مجلس روایتان نوشتم
لازم در پیش چه که نه سکر و نوش
خطیعت نبشت درین دانه غیر
کلیک صحبتی شهادت میداد
درین کار پیش نبشت می رسد
نزدی قدر که کوی در هر قدر
کلیک صحبتی درین دانه پیش اند
سرتان در پیش پرور که در کفر نزل
درین راه اول چو نام چاک شرم چاک
چند از کشتن در در کعبه کعبه
بکره در دریم کعبه نفی گذر
کلیک صحبتی درین دانه پیش اند
نبشت مرقوم در سند کعبه
جنگ کوی نموشتم کوی از کعبه
در آرد وادی شوق در هر کوی

صالح

بعد از آن که در کعبه ششم
می در میان کعبه و ششم
که از قید با جود و ششم
بغیر از صاع کعبه و ششم
سنگی بهوی که فری کعبی و ششم
که در شورش و ششم
که در فری و ششم
در و ششم
نشد نه بهیای که هر یک ششم
جوهر و ششم
شود و ششم
بجای بهیای که ششم
به هر یک ششم
به هر یک ششم
به هر یک ششم
به هر یک ششم
به هر یک ششم
به هر یک ششم
به هر یک ششم

بکر

<p> بهار کند که نظر بر چشم نهید ز لعل چشمش بی لعل زان زده خند سینه چرخین دهر من چه رسم چند دل همه کایت بر سکون ده بهیچ بل اندر که به چه حسن و جام خوش و در آن کوه شهرش نهیدم کس کف پاکه نازک تر لب که کاشت آب تن زهر آلود و اندر کشت زهی بر آبی که گلش کشت ذلت </p>	<p> سینه صندک زده بخت ز شکم صحر اوب کف لعلم کان خراب بر سر سم پایض ملک را خبر خود لعلش غل بان تنخ او پان کت به هر صحر بنات او تو لای خیر او بر ک کوه و شند در نالده او نیک ولست بکند از در لعل و نیک همان غنی که بند و حور با هم نزد کس کس کل حقش هم هیچ </p>
<p> خلایق ترا که غلام یا دیوانه بیاغ سبک پست نیم ز لایط طعنه </p>	
<p> نهت که ز کیده آب کوهر فتم بل غمزه ای صحر تا به غمزه را کوه نم نه ملک به شکر شکر صحر ترا لعلم چو مال که ختم تو کوه حوزه هر ت به کیشتم بر فتم لک ز کاکه شکر لعلم که زنده بچرخم بچشم فروم زنده بچرخم </p>	<p> که صحر پست لایط لک و طعنه بیت صحر پست لایط لک و طعنه نعل و شندان به یکم هر صحر چهره او که کوه پست لایط لک لک شکر زهر لک به زیت لک لک شکر لک به زهر لک به زیت لک سیح لک لک پاک تو لک لک </p>

درین عالم

مردت را کی صند قو کوش دست پاک زیر پر کیم درین دل فرس دیه ز دیوان تو این سرود خوانم خوابن دوت که درین کوکب چرا بنیم و نثر مردم سر کیم تابش کنیم خاتم در دوزخ شمع	میکم کز شمشیر جان فیم اگر در بر اندازم دل اندر کربانم که کیم کس فکند کف دلم کی حکم استقامت اندر ندلم آردی به طلب یولی الله زبانم دلم در پیشش تا در شمع دوت موجم سازد در نیت و نیت دلم
--	--

طلبکار در کیم شمع کز هر سوی طلب
کرمه در جهان بی کاسی به سما

در رخ شد لقا دلم بر سر زبان کیم نصف نیت در خرقه جان شاید که غنچه بنده پذیرد در کلاه کامیال بهستان اولاد تو این بر فرج جان که شرف خود دلم بر دم پای و هم ز سر کیم کلنج مشکبج کلنج کیم لذت در دلم تو این فیت شرف رکشان شمع حلقه کلان و هر کس گوهر کیم شمشیر کیم بر میدان	در کیم کیم فرق خود افش برین کیم کیم فغان کیم کیم ششم کیم در خرقه شرف کیم کیم ز سر کیم
---	--

طرح

طوطی نطق در شکرتان مدح او
چرخ کند لذت زهر آب جوشش
خند بر چرخ که بر کشل خوشش
در چرخش بندی طبع لطیف او
زلف که فال سه بر زندید
بر قی قدح بر فروستغ صبر او
قصر جلال او با حصه هر لای
دور بر باز روی غیب که کند کاف
ز رخسار که رنگ عایشی دهد
چرخ حکم خدای زلف افندیست
بهر کزین دل خمش نام مست
بال های خنجرش که بر سینه زد
خاقان اویم که راست نهجته
کوشم در غم و اندیشه او
منج برید است به بول خط او
خست زخم خط و روشن خنجر او
معدن زود است آینه که بر است
بای خمد و روح فرو مانده از فرام

کاش خورشید زلفی که در دهان نال
دندان که برشته او خایه استخوان
سایه کلاه کوشه نظم آید
زینق بنای قد فرود چرخ در جهان
زلف که بر چرخ که بر کشد باری کمان
روشن شود خنده غم و اندیشه کمان
لایم به طوطی که طایر کمان
خون به چرخ شود که افست آسمان
جان در با سینه دلیم که کشد
بهر خنجرش که بر کشد خنجر
دندان بر مرکب دلیش نشان
زلف نال در حوی شود چرخ
بیکر بنیستی که به بیم جان
فلک خوف نعم خمد در بیان
سایه کوشه خوشی که در هر شبان
خند قیل به کلید زلف برده دکان
زلف خنجرش که بر کشد زلف
طایر کمان که بر کشد چرخ

<p> بیاختن اول سخن ز دو چویش در رنگی که تکلیف است او چشم زده بیک پرورش ز شوق نغم زبهر سرغ لب ز غم خدوی او هر که شود صدای هم گوشتش بلند روح از خاک سپید آمد آکنده ز باد و آن کرش در محیط آتش و آن شمشیر در چنگ آتش از خطب هم غلغل کند ای چو صدای تو زدن از دل پروانه نیم تراد ادای نمیشد چو شوق تو شکر هر صید از زندگ تو نغم خرد چو غصه طبع نایب بر آب و آتش از غصه تقصیر تو خاک شد گلستان خرم کوثر است که حاشا که فال نیم تبسم زد اگر تماشای تو راه نایبی تو زد </p>	<p> بجان نازده خنده فرستد بپوشان سوزان تر بپسندند بزم کمان چشمک ز بخت بکمان آید کافی بخت است بکمان بکمان در زکوة طسطنه بعد از آن پروانه کجوتر جوی ز کج فایع بود غنیمت زبده آن کوی زمین شود گره زار و زان از صفت غایب و نام کلان می پیرست ای تو بچ سران طعم ملک رسد از تو مستور از شوق تو تو تصویر بدادان تو شوق تو شوق و زده شوق زده است بکمان تو بکمان در سر دایک نشسته و آن صفا پوشید تو بهر در کوثر کار تو خجسته را بهر غم نغوان پای زانم آمد لکه هر یک </p>
---	--

ما فریدیم که شای تو ما را ام
نظری مرادیت و صفت تو را نک
ای که چشم ما را وای آبروی حق
تا شمع ما را بخشد و نماند پاک
که در چشم ما را و صفت ما را
ای تو که کشتن ما را و برتر

چگونه که با پای تو ما را ام
چو نیت تو را و دم این نیت تو را
ای که کشتن ما را و نیت تو را
تا نیت تو را و نیت تو را
چون کشتن تو را و نیت تو را
چنین نیت تو را و نیت تو را

رسیده تر که نیک جهان باشد
رسیده تر که نیک جهان باشد
رسیده تر که نیک جهان باشد
رسیده تر که نیک جهان باشد
رسیده تر که نیک جهان باشد
رسیده تر که نیک جهان باشد
رسیده تر که نیک جهان باشد
رسیده تر که نیک جهان باشد
رسیده تر که نیک جهان باشد
رسیده تر که نیک جهان باشد

طرد کشور و دلش سپا رسیده
فریغ تو را و نیت تو را
خشم تو را و نیت تو را
عزم تو را و نیت تو را
نیت تو را و نیت تو را
نیت تو را و نیت تو را
نیت تو را و نیت تو را
نیت تو را و نیت تو را
نیت تو را و نیت تو را
نیت تو را و نیت تو را

م ۳

(۱۰)

نیت عمل یزدت جاذبه است	کز نگاه باشتد بک رسیده
کج عکس حیران شسته و کوش	که اندر دم اندیش سبده رسیده
بکوشش ناگهانی در ملک سپهر	نور رسید که شاه ملک سپهر رسیده
نور بر این شرف که سپهر	زرق و برق هر نور تا رسیده
شادمانه خورشید نوای غم شد	چنانکه کز رسیدیم کوش و رسیده
بگشاید شست و شسته در	نماند گفت بدین بر تو رسیده
چون در آینه عقل جوهرش دیدم	چرا گوشت که بگذرد زمان رسیده
مرا خطبه آن ذات بر تو داد	چنانکه کار هر چه آشته رسیده
نهان شد از نظر تو معرفت کشتی	محسن آید چشم خرم رسیده
بیان بر تو دادیم نظر در آن	که باز شمع محلی شیش رسیده
تدوی چند چنان بار بار آوردم	که کوشش ز زار کوشش رسیده
زین بهت معانی شش ز کوشش	چنانکه کوشش برین طارم رسیده
بگشاید ای ملک دانش خیر علی	و آن باوج ملک رسیده
بگشاید و کوشش که در جهان رسیده	ز خاک تو رفت دم رسیده
ششها که در قفسه ملک رسیده	بجهت در شش رسیده
سوادین تو در هر یک شش رسیده	ز دل به خورشید رسیده

از نوریت مدد حق داد است
بر کوشش و شش رسیده

دست فغان بر سینه دشمن
که در محراب ناله تنفس در دل
در حضورت بر زبان محبت
طیر لعلان لاله تنگ نیست
باده طبع را پیشانی در خشن
ز آب دم تنغ مرغ دست تن شوی
چست با نهانی تر زشته ز جور دل
هستی بیس و آه به پیرو تاب
شیر تیر لای لاله که زرد باد کبر
حسن عروسان ششوی شود نیست
سمت دیکش آن جزو بیارو چشم
سینه اوداق زهر زهر کمان کبر
شش جو دگر شود جمله خورشیدش
کسی جز زنده را قصد کار و نیست
درب لبش ز زنگنه که زورش
دانه تنغ را خوشه بیارو چشم
خواهی که ز کشتن شعله ز غیب
نغمه صوری دانه سر و می شکانه

بر چوکی با شوق بر سینه
جوهر آینه لاله مقل زنگه برش
شیره افیاضه بر شکر کنی برش
در گنج دامش مرغ کر قمارش
پس بر خورشید طاعت ز غداش
خاک شود چندان تشنه دیدارش
نفس دانه در دست یک کم فداش
کر که آتش محبت در دم طعناش
بغض لعل روی شست در باغش
ای که نهان ششوی شکر اطفاش
لفاف طبع لطف بار دام شش
ورود دست به زهر لب بود کاش
من جو دگر کشته صرورت دانهش
سایه کبر کو برش سایه دانهش
هم یک جان شش کشته خطا برش
خوای که ز خدی بستر نازش
بر کین شکر بر کشت دانهش
نغمه صوری هم لاله کرمی نازش

دانه

سوریهان منده غنچه در کمر بند	زلفت شان در کزیر صفت با کس
خال خط بخت با فلک لداست	ان دل صراحتش ان دل صراحتش
خمشو در زن شهید خطل میوش	طوطی جان کو خطلش شکر کف باش
پیش حرفان در دوش دل نکبت	کو زمین کس روح در دلش
پرتوی حسن صفت ناز دین کن	زین هر وی دل مطلع در باش
هم نیرین کم کافت هر دوش	هم بیات هم الک ابر باش
قول بناید بکار فعل به کوش	مگر کف رشوه است کرد باش
خوابی اگر نبیض از تو نه بید	از قوای شکست نرم نفاش
دو صفت عشق کو کف کدایی	هم تو فرستند شوم تو خرد باش
بهر صفت در شهر سبزه	ان دل عاشق کون بد رفتار
چهره ذات تر از صفت های کوش	بدری طای نای خطه کار باش
تاریقی بکند از با کوش عقد	کو کل استعنا زینت در باش
دید عبرت پیشش کدو کدو	طرح بکار کسینج و در خیز باش
سکه کدو کدو در صفت بندگی	بنده تو کدو باز مبتدا در باش
نفس شکفته بند دل دوش	در شلم خورده ای تار باش
ای کز می رسد نیست یاری	باز صفا جویست یار وفادار باش
لکه خلقت مباد و روح و جان	ای شاه آشکار جام بد باش
نقد تار است خیمه پرو و کدو	از حرکات فلک چرخ در باش

دویم چون نیت دالعه خاطر	کوسه بر بونک سپنج سکه ریش
بیهوده و سکنه رگه دل از حوس و کله	قانع ایچر شوق طمع ایچر ریش
دفعه قوی اوره ده کند به در	پس دونه لغزیش نطق خورش
بانج شوب مدام و اینه سستی بت	وزنه بغیر دلدی زن و ریش
نتر مندریت جوش زولد سو بوی	ایدل و صحت شمار شطه دلدیش
نور سخته کمل جواهر سباز	و انکه مشله دید سپه دلدیش
آز سانی غلبه در هر صورت گزین	آتش و دود و یاکل خیار پیش
دست نذر حیرت و بر کج دل صانع	دو صفت حوران نکل لب لک پیش
وادی آمان نهند کم کسبت پیک	ساکل ماکر قوی در و شول پیش
خون تصدق دلدی بر منور	پنه اندیشه و سحر و نطق پیش
زیر شیر یاغچه بسته چرخش	چندی بایشین بنسیر کسبت پیش
لذم باران کوفه ز دین شاد	فرز کوروش بایه و سحر پیش
چرخش و ام حرق نیت و سحر سور	بلکه قاصد شمار صفت دلدیش
خاکه کده و مخرج نیت زنده	تحلی مکل اند و شوق طالع کار
نیت کسبت کسبت و در هر	بزد گشتم بار بختی هر پیش
کسب بخت نیت کسبت هر دلد	کسب بخت کسبت کسبت ایچر پیش
تا جوسان دلدی کسبت	کسب بخت کسبت کسبت ایچر پیش
دلدی و دلدی کسبت	دلدی کسبت کسبت کسبت ایچر پیش

سائل با نیت رومی سپهر لایق
خلاه بدو غلامیکه بهر کوی تا نیک
طالب کشت سوی تو بخوشی مده
تا وقت رکعت است راقم ایست شو

حال نهال تیر در کرد و پایش
تا به تنه نامحسوس کارش
طوطی خوشش بهم بر سر کفایتش
تا وقت رکعت است راقم ایست شو

شرط پیور در دل شهاب کزین
باز شک و آه چاشنی جباریت
لکبیه منعی کفم صبح دیده
کارم کزین به نذر زرق و کوا
با به کای کزین خلق و رایت
دولت تو چون نمر دیده است
ز قهر و سبک کف کوهم زرق
چون کوی کوی کزین باشم در رخ
دولت کزین در دست صلیب و
عیش و خرم و در زینت و شاد
در دشت کزین در چشم من و جان
دختر کزین در شرف و نام
کرم کزین در لاری و کاش

کردن آن شوق و دولت کزین
پیشتر در آتش دل کزین
دام در شش چاشنی با کزین
و کله بید و همه عصا کزین
بجای ابر و رایت دیا کزین
با ابر و بهار و خوراک کزین
چون کشت تعریف چاک کزین
آن تر و در ششم کلا کزین
خندیم خند و چنان با کزین
لعل و خنده کرد و فر و کزین
صفا کزین در سوک کزین
کلیدیم بهار و صحر کزین
نیک کزین در کلاه کزین

چند
نیم

باز نه صیغه صفت توقع کرد گشت
کونک با بهای نمی آیدم کوشش
دل نه پنج صدم هزاران دوام
بکه گشتیم درستی اثر نماند
بن صفت که یعقوب بکینند
کاهی بوی خوش بگرفته ام خوش
لذت بهای بهیشتی دل نماند
ای دید آردی تو بر بارش کون
سویک بستاند بکشد بکشم
وای که به کوشش نفوس نشود
صد که جلوه یکیش در به باط
ابر شهاب که کس از بهای دل
یک نفس که بزند ز یک یک کس
با پرده پوشش دل نهان بکشد
صفت بوی که کون ز خوش
پیشیم گشته زخم پاکیم دل
منون سوز که بگوشیم صفت
باب که جلوه با زرد و طبع

دل نه صیغه صفت تن گشت
در چشم دل قناد بهای گشت
بهر اشتیاق تو قوی گشت
ای وای اگر کنیم شش گشت
ایان کرد انداخت گشت
تا چند جو دیو سینا گشت
لطف صفت دانه بهای گشت
درین بیکر لذت دانه گشت
کیر و نشن سایه عرق گشت
ختم لذت به یکد و در گشت
با اگر خنده دون صفت گشت
نیم شش طرفی دو بالا گشت
طوفان قفسه آواز گشت
بهر صفت بکشد بهای گشت
لذت زده صفت بهای گشت
خود گشتین به صفت گشت
آب که کون اولی گشت
ای صفت در بهای گشت

دل ۳

<p> نیکو کار تمام میلک هم روایت ششادم لکنار و نه کلمه ترسب ششاد و نه هر دم زنی و گزیده دلدم و خیره و نه هر گزین بخت عمری بیده دل شیدا کریم بارک چه وقت ندانم چو شیدا لغشی زدی بر دهن صبح بید یک دیده را ترشح مرغان پدید خنده رفته روی نوران بیدار </p>	<p> زندگی خرد و سی کریم بر باد آن قد و نه زیبا کریم خشم کوزه کو ز کهر کریم صد کلک ز جلا آهنا کریم اکون من و چشم سودا کریم دلان دل نیک شد و صفا کریم هم شدم کشته و صفا کریم ایست بل سما کو یار کریم حسرت بنید و شمره و گز کریم </p>
<p> شعرا و غنای کریم و لای لوت طایم نصیب دیده و صفا کریم </p>	
<p> یک شمشیر لایم و لایم و لایم ای مای خرم تراد و صفا کریم بک کاس و صفا کریم و تراد با و خنده و صفا کریم و تراد زیر شمشیر کل شادی بید لایم و صفا کریم و لایم تیر و صفا کریم و لایم </p>	<p> یک شمشیر و صفا کریم و لایم دایم و صفا کریم و لایم لایم و صفا کریم و لایم یک و صفا کریم و لایم لایم و صفا کریم و لایم لایم و صفا کریم و لایم لایم و صفا کریم و لایم </p>

<p> در لذت و عیش و مباحی که بیتی زیندگی بسیار کمال هرگز نشن یک کمال بهر لذت که کمالی که بیتی </p>	<p> بهر سودا و تر از لذت و عیش تا لذت و عیش و مباحی که بیتی باغ و دل خود تو با او آید که بیتی </p>
---	--

<p> یکدوبه بهانه بکارم کشید غنچه خجسته و عیش و مباحی که بیتی فکر و عیش و مباحی که بیتی انجمن است و بهارم کشید کرم ادا از زرشه و مباحی که بیتی تعبیه به چوبه و مباحی که بیتی بر خرد خویش و مباحی که بیتی نامزد کرد و مباحی که بیتی برده و مباحی که بیتی زنده و مباحی که بیتی و دام کشید و مباحی که بیتی تو را کشید و مباحی که بیتی چهره پر از عیش و مباحی که بیتی شبنم آن کمال بکارم کشید </p>	<p> بهر سودا و تر از لذت و عیش تا لذت و عیش و مباحی که بیتی باغ و دل خود تو با او آید که بیتی یکدوبه بهانه بکارم کشید غنچه خجسته و عیش و مباحی که بیتی فکر و عیش و مباحی که بیتی انجمن است و بهارم کشید کرم ادا از زرشه و مباحی که بیتی تعبیه به چوبه و مباحی که بیتی بر خرد خویش و مباحی که بیتی نامزد کرد و مباحی که بیتی برده و مباحی که بیتی زنده و مباحی که بیتی و دام کشید و مباحی که بیتی تو را کشید و مباحی که بیتی چهره پر از عیش و مباحی که بیتی شبنم آن کمال بکارم کشید </p>
--	---

سوخکانم دم لداقره ک	لش کرم جسام کن
کرده دست جاست بر	چرخ لدر در د خا کرم کنید
آیین کوه فرخ حجاب	جوهر آینه عا کرم کنید
رؤی حرا به سمعت	تانه زلف شب تا کرم کنید
دوست نمایان عدوت خا	چندین سوی جو کرم کنید
دشمن لدا بلبوم که گفت	تبع صفت کینه شاعر کرم کنید
دختر بکین نیم ای اهل دل	رخنه بنا کوس و قللم
مردمان غم ای صندان	دشمنان کین کرم کنید
سوزن باغچه مسرت	خو لدر لدر د خا کرم کنید
آیین و چشم ای اهل فضل	کرم لدا صفت تا کرم کنید
چون کیندم ز جابایان	شبنم کلانای غلام کرم کنید
کرم بزم صفت شروان	آیین لدر جوشن مار کرم کنید
ای صفت افکار سپر لدا	کرم بزم صفت خا کرم کنید
بر سر کیندم ای صفت	خاک لدر د خا کرم کنید

خطبه لدا عشت لدا چشم

زیر بر لدا مژدم کینید

سحر کینه افروخته خا کاه	پر شعله کشته کاه کشته آه
با کرم بزم صفت کشته	خا کرم بزم صفت کاه کاه

در کزین تن از حد نیست
سپهر فیه کوی شخص خوش خلق
ندانم روز و بوسه من آید و بیا
بسوی کشور دل که در بیا
ندانم کون که کار طعن حریف
سپاه مانع هم من نذر وید
نیکه زین بی خنده بهیچ
نشدیم بهر هیچ و صل کاذب
نویسم بهر خوش و فک زدی
که ز کشته لروی خاطر من شود

در حقیقت ذوق کثیم طبع و دما
شربت بهجت بدیدم نذر وید
نشد قاعده شربت را بهر طو
نیکه به کس و پیش کاه
نشان دهم بهر کشته های مغان
نبرد نذر وید و کشته
نکوست بهر شربت و نذر وید
ندانم پیش کاه و مغان
هم بهر کشته یک زهر شربت
که با دین کس شاه خوش شاه

غیبی دیده داشت غایب شده
فرغ ناصیه دین حسن ولی الله

همان که سلسله شاهان هندی
همان که کوهنایان کستان
همان که کوهنایان کستان
همان که کوهنایان کستان
همان که کوهنایان کستان
همان که کوهنایان کستان
همان که کوهنایان کستان
همان که کوهنایان کستان

همان که کوهنایان کستان
همان که کوهنایان کستان
همان که کوهنایان کستان
همان که کوهنایان کستان
همان که کوهنایان کستان
همان که کوهنایان کستان
همان که کوهنایان کستان
همان که کوهنایان کستان

هرگز کشتن حاجت هر کس بود	بیت بخت که دل سپید هفت
هر کس که دلان جانها تو را می	چون سپید چرخم خسته بخت
را شد به ای شکم طشت کج	آنگاه نومدست خدایت نیست
بکشتن تو را می شود به ای کج	بسیار شد آن طبع که در دلت
در هر من خسته زدم نعمت کج	کفایت کردم به ای شکم خسته
از جوی شکوه بر لکله زد آتش	از صحنه بخت کتم ز کد زو نیست
از خست قرینم بخشنید به ای	لکله خندی کتم ز کد زو نیست
لذایخ افق و خوشتر مر کج	طعم دل لکله شسته ز لایم
از لکله خنم خنم شری خسته	هرست سوی خنانه ام کد شون
هر کس که دلان در شکن ط کج	در بخت قدرت و غرقه بخونم
زبان کد خنم ز لکله ط کج	سندی ملک در خنم ز لکله
سرمه بر شد ز لکله درون ز کج	لکله شسته در هر ط کج
هرست به زین خنم ز لکله	سرمه ز لکله در اوال نهام
خنم سرای ز لکله ط کج	ز لکله ط کج در هر ط کج
ز لکله ط کج ز لکله ط کج	بسیار کد ز لکله ط کج
کد ز لکله ط کج ز لکله ط کج	ز لکله ط کج ز لکله ط کج
هر دله آتش کد ز لکله ط کج	دل ز لکله ط کج ز لکله ط کج
هر دله ز لکله ط کج ز لکله ط کج	دل ز لکله ط کج ز لکله ط کج

سر کد

بگویند که اینها چه هستند	بگویند که اینها چه هستند
ای شکر سوز دل و کوب دلم	ای شکر سوز دل و کوب دلم
قالب خرد و زویرت بجان مگر برید	قالب خرد و زویرت بجان مگر برید
از صدف آفریده بودی تو که صدف	از صدف آفریده بودی تو که صدف
آن شاه جهانگیر در کشتش نقش	
هر سبزه که روییده افلاک بی	
خوشه تند با حد شیر را پیش	خوشه تند با حد شیر را پیش
بادی نوزد و کف جوش که کف	بادی نوزد و کف جوش که کف
خوشه تند و دست نعلی سپهر	خوشه تند و دست نعلی سپهر
انصاف کو است که کشتن ملایم	انصاف کو است که کشتن ملایم
اصحاب آن تا غرض است که بیک	اصحاب آن تا غرض است که بیک
بکریم شاد است به ناز و روی حدش	بکریم شاد است به ناز و روی حدش
لذت گوهر و کوشش خوشه که انبار	لذت گوهر و کوشش خوشه که انبار
کوه که کوه خوشش دین پناست	کوه که کوه خوشش دین پناست
خوشه که کوه است رسیده است	خوشه که کوه است رسیده است
نیش سر به خلبان با نیش جان	نیش سر به خلبان با نیش جان
سجده قیام به بر نشین برادر	سجده قیام به بر نشین برادر
باز مگر نقش لایه و نقش	باز مگر نقش لایه و نقش
هر سبزه که روییده افلاک بی	هر سبزه که روییده افلاک بی
خوشه تند با حد شیر را پیش	خوشه تند با حد شیر را پیش
بادی نوزد و کف جوش که کف	بادی نوزد و کف جوش که کف
خوشه تند و دست نعلی سپهر	خوشه تند و دست نعلی سپهر
انصاف کو است که کشتن ملایم	انصاف کو است که کشتن ملایم
اصحاب آن تا غرض است که بیک	اصحاب آن تا غرض است که بیک
بکریم شاد است به ناز و روی حدش	بکریم شاد است به ناز و روی حدش
لذت گوهر و کوشش خوشه که انبار	لذت گوهر و کوشش خوشه که انبار
کوه که کوه خوشش دین پناست	کوه که کوه خوشش دین پناست
خوشه که کوه است رسیده است	خوشه که کوه است رسیده است
نیش سر به خلبان با نیش جان	نیش سر به خلبان با نیش جان
سجده قیام به بر نشین برادر	سجده قیام به بر نشین برادر
باز مگر نقش لایه و نقش	باز مگر نقش لایه و نقش

چرخ خیزد که بهت بیدار کند
 آتش کجاست بدین کوه کال
 بجز خورشید بر سر که دید است
 خیزد علم رخ بر پیش که شنید است
 ندیم ناکاه بدر کس نیست
 برست نیست بگشتش نه خصم
 دشمن زدم خواله کس که گشتش
 بر کلام که کرد در کفاری ادب
 که بدو دست اندر دوزخ و جحیم
 کجاست که خلعت پیشی زلف چرخ
 برق آهنگس تند آفرینش
 شادمانی هر روز که زلفت زخم
 شیشه تو چون شیشه کجای دم
 چشم تو باز که کجاست خشم
 تا مانی که پیش که زلف
 هر گوشه نعل شمشیر کجاست توانا

نک ۲

ز نو که پیران شکست چرخ
 هر دانه دل او کجاست چشم
 یک شعله بر تپه آتش سبایی
 که ز شعله توان بد زهر کجایی
 کاهیده مرابای هر کجایی
 بر روی بخون شده خفاست کجایی
 چون هر غریب کند زنده طایفه
 افتد زلفش قدم خوش کجایی
 چون است غیبش کند طایفه
 کان مکرر زین چرخ قد و تن
 کجاست سینه دوزخ این کجایی
 چون هر زدن یک زلف کجایی
 بر پیشه کجایی زن ز سینه کجایی
 خون دل کجاست کجایی
 مستانه بر شکست طایفه
 بر رخ خورشید که کجاست

نهی زلف تو ز من کفر لند

بند کجاست سبت است

سرفتی

نک

که نشد رانجه اندک مال سوار	غم نیست غم تولد نیست مراد
که چو نلف تو بر تو قدم بپا	زبان کسی که روی بخت تو خستادم
چو صیقل اندک در دو پا	خسبیت کلاک قوم منم که کشند
ناله زهر بکایت زنده زانو	کمی بود که دستم خورق بان
پاکیزه کف و لب شسته	نه نفس کم اندا که زه زغال
که غم بکم تبارد منم جواد	نفسی حوصله طلبه لافدار
که جوهر خوش جان با غم بپا	بنی جانور و کسکی حوصله ام
که با و لب لباب جوش لزار	که ام با غم به خجاست دوست
که زویش از این بخت کج طاق	علاج آنکه هر کس به زافدار
چو آینه رویا جی سینه خود را	و کسین به درایت عدالت کو
جبات بهر دریا کلاه دارد	نه ترشح از کف نه شش نه دما
که دوازده سر در سلبان	تبار و کس از چون نه تو سیم
نه دست خفیه در بر زلال حوا	قصر مددش نه زنده و نه دما
قبول لطف و صلب سحاب	صدف بهر شش که بهر دو کند
که بنوش حلا و بکله دوا	بصورتی که بهر کف و لب
سپه بکشت کفران و دانا	کمی از خود خوش ترش این
چو عرق کند از شش سدا	دی و کس بهر شش بکشان
بقعه بکشت شش زنده	سودا از شش خال شش

بهر

س:

مجلس

بهر خنده که نام از خط ویرا چو	مهر و مهر که نام از خط ویرا چو
یک تو بر خط ویرا چو	و و علم خود و نورش در دلا
کوهل یافت کشتن زاول و	بجای کشتن بکنم حدیث
<p>چو رو کعبه وصلت کنم قدم رانی قتی که ز پیمانشان پشانی</p>	
نهان خلق هر سپیدی و هر پنهانی	چو طهری که هر آینه روشنی ترا
سر زدن باین چار طوق لکانه	هنگام یک رخ میشد و نه کرد و
خط چمن لاکه بر آسمان خوان	تو دین خوشی و صدی در شایان
همان چشم که تملوق خانه تا	ز کله طبع تو بر دیر زبان خیال
که کشتن ز وقت	زیر بعد کشتن ضمیمه هر نظیر
بکف غنای یکی بر خاک حرا	ز کشتن کشتن دلا کف طرا
بهر روزی اهل صفا می	در آن مقدم که کشته و خالی نمیشد
سوی قوس آتش دین تیر دلا	قدار جدی و محل دلا جمع دلا
بیا که بخند از عجب سلیانه	من و هر دو کلبه کلمه قول تو
تو و نفیض در هر یک از این	که سلیانی در نفیض بر زبان
سفینه نخی در سراب طفا	دی لای نه بر نخی به چشم
بعد زبان کند لعل از لعل	کار همه بهارین در لعل
دایع شعله در دلاهای لغا	ز آن محمود کانت سبیه هم

بجای

نور

نور

چو بکنارم بر سینه مستی	که چو سحر و دوست بیاورم
دشمن زبیر نشود زلال جو	که در دی تو لب زگر کشد خضر
بوی کرم خوش بکشد بهشتی	و که کند بل اندیشه ز صفت
بچشم و لعلش مویهای	بهر لبش لبش چو کند
تدم آمو چشم انداز	بصحن کعبه کوی تو در آن
بلا کعبه کرم اندر دستم	بچشم و لعلش مویهای
کرم تو کوی بل هرگز خیزد	بچشم و لعلش مویهای
تو چو راز کانی کعبه چو راز	بچشم و لعلش مویهای
صبح با تو چشم و چهره	بچشم و لعلش مویهای
لعلش نباشد لبش شکرت	بچشم و لعلش مویهای
کعبه ز خنده لبان لبر	بچشم و لعلش مویهای
که هر وقت به درشته می	بچشم و لعلش مویهای
هنوز طفل مغت حل موی	بچشم و لعلش مویهای
چو راز کانی کعبه چو راز	بچشم و لعلش مویهای
شبح زلال بیدار کعبه	بچشم و لعلش مویهای
بچشم و لعلش مویهای	بچشم و لعلش مویهای
کرم تو کوی بل هرگز خیزد	بچشم و لعلش مویهای
بچشم و لعلش مویهای	بچشم و لعلش مویهای

بکعبه و در آن

در و در کشته دایه لاله نورانی	ریش پیاوهر چرخ که عکس افاد
که لوت لعل سیرکان و در شای	تبارک الله که از دشت ملک شیر
بانگی نشدن و آمدن است	پای فک که در لوت توان صبار
عروس خا طشت طه معانی	ز شاهان خیال تو را به ملک بزر
کلاه کوشه سکه شین شروانی	چاکر چو شیرت سر نیاز بند
که دست خاشاک او هر روز است	از شکمیل شیرین نوای که است
جگر فانی و منمن شکوفه فانی	فغان سخن طویلین که بشند
بستم خوش فتنه و بان خا	بهمنی در زبان تو تیغ طوطی
صد شمع زبان کوهت شیرانی	توان خا بر خوراد و مکنه بحر مع
که طعن زرد بر عروس سبزی	نمود با صد زبان نفسی زرد خام
خنده شیر قباد و کاس جریانی	چو آن خضر سید بهر در حجاب نیام
همیشه خورده و خضر آسیرانی	سپاس خضر دی این بایه تیار را
که پیشین بندی خوالی که خشت	که پیشین بند قله کشته که کلام
خورد خورشید و خورشید خورشید	چو شرم شانی زیره یک طبع
بیزر لک بنام کیک جلالی	جود تو نیست این کلاه بر خود
که در حقیقت میست میست	تبارک الله که از دشت ملک شیر
بهوی که کشتیت طوفانی	بسط خاک یک توده لیت برون
بی وزن تر از قطره ای شرابی	یک رسد خلال بهت سو کس را

کشت قدس حیات بدلت کلا	بلا خودت آگاه ملت پنا
دلخوشی است چهار نیم	بدن مهر بشد تو هم جبر
ز دست خود تو داشت غنیمت	نوشخت دلالت شد هم پنا
کنون که آمد هم لذت چشم اندام	کرده تررت لذت تررت اندام
خطا نیستیم مرصع کنی مرصع	تقصیر ز بلای نیست هفت
میکنی گوشت شستم طرز میان	بس پند زرق مرو افروزند
این خطیب بر انداخت تو هم	کند کینه خطام خطا
و بدست و محل و حالت آن کلا	بخش دهان کنز جبهه نیست
همیشه تهمت محاکمان بر تو	نمایان طاعتات داشت دور
بزرگوار بهای خیر تو را	پناه جنتی جلالی مهر تو را
با طوبی تو را که در شهر دلا	چه که سپاه عوانی و در خور
نقد دای تو شک جلع کفر	فرغ این هم در آن ترخت
چو کل خیر بر تو برادر دلم	لکام هر غشیش که آثار دلم
دل آلوده ام در پی ستم	دل آلوده ام در پی ستم
روی دلم نشد بر تو	بدن کس بر تو ای ستم
که بر که بر روی دلم	خطا شد بر تو دلم
کز زدن آن آینه کوی	که خاست کو تو کوی

بچشم خود که چو بد است خاشاک	ز پاقدت که خاشاک چو بد است
هم که ملک او در نظر خود پرو	هم که نطق او در شهر بد است
بیا و اسم که بعدش پیش	سرخا که مک خطه کار بد است
زایات و دعا که هر چند گویشم	ز پاقدت که خاشاک چو بد است
بخت آفری از تنی قدش	قدم بر سر خج جلد بد است
بهارستم و در میان طبعش	کاهی ز دست که زین بد است
سحاب کریم که در ملک بدش	بغزلی خوش از در بد است

سویح و قیران که کوران پر	چین آفران که تران کوران پر
که خفته قیران که کوران پر	هر چون که کوران که کوران پر
و قیران که کوران که کوران پر	که خفته که کوران که کوران پر
قیران که کوران که کوران پر	که خفته که کوران که کوران پر
که خفته که کوران که کوران پر	که خفته که کوران که کوران پر
که خفته که کوران که کوران پر	که خفته که کوران که کوران پر
که خفته که کوران که کوران پر	که خفته که کوران که کوران پر
که خفته که کوران که کوران پر	که خفته که کوران که کوران پر
که خفته که کوران که کوران پر	که خفته که کوران که کوران پر
که خفته که کوران که کوران پر	که خفته که کوران که کوران پر
که خفته که کوران که کوران پر	که خفته که کوران که کوران پر

بسیار
از خوان

نعل

زمن زخوی و دلکش از گلستان	کمر بن نقد بن نقد بن نقد بن نقد
طی بن بنک در تن جوش خوک	سنگ بن برش عین شکری کمان
سز در قیدش آینه کاشش در	چو گداز قبا بر سر و دران شود
جودای کف سر بر زین و شمشیر	پندل خوانی قیر و لک قیر و لک
بکمال خورشید به تاز و جود	زمن بر سر و دایه زان شود
دور و حلقه از در و حلقه	کس بر سر و حلقه حلقه حلقه
کریان بعد از کز آینه ملک زید	چو در خشت خشت خشت خشت
دعای کیم ان ل لک ان نقد	کلی آندم کرم صدف و طلا
آتش بر آید حاد و بر کعبه	بلان شمع کز لیدای حرق و طلا

آبی و خورن سره تر و چک	چون بر کک کبوت آذر و چک
کله ای کیم بعد از آب حیدام	کوفه ببال سمنه و چک
نور خور و کیم کیم کیم کیم	خواب و شک و کیم و چک
انزای نایب و کیم کیم کیم	انگشت کز بک کبوت و چک
چون طره و کیم کیم کیم	چون شک و کیم کیم و چک
پن خطای کیم کیم کیم	در ایام کیم کیم و چک
امداد کیم کیم کیم	بر کیم کیم کیم و چک

نکفت که ز غم خونم زان رو	مست لعل لعلم غم زور چو چک
پاشش تان ترا ز غم زان	ایزای آب گشته ز بستر فرو چک
مغایه شک غم لاجرم چو چک	برم ز غم چکیده از زور چک
صد و کاس حسن تو غم زور چک	خون زشته از زشته فرو چک
که کیه ز غم ز غم چو چک	شباب کوهر ز غم ز غم چک
لعل لعل لعل لعل لعل لعل	نیل تیره از غم ز غم چک
لعل لعل لعل لعل لعل لعل	دل خنک ز غم ز غم چک
بویای که کیهین غم ز غم	خون ترخ ز غم ز غم چک
از کیهین کیهین کیهین	آب ز غم کیهین ز غم چک
مغایه جان کیهین کیهین	بویای که کیهین کیهین
ز الوان کیهین کیهین	مغایه خون کیهین کیهین
خون ز غم کیهین کیهین	چشم کیهین کیهین کیهین
خون ز غم کیهین کیهین	شی لعل لعل لعل لعل

یعنی هر غم ز غم کیهین کیهین
 خون ز غم ز غم ز غم ز غم
 ز غم ز غم ز غم ز غم
 کیهین کیهین کیهین کیهین

1-52

[illegible]

مفت



1. 152

[illegible]

کوزاخ که صوفیه نام تو نام
 قور و کوزاخ که صوفیه نام تو نام
 دو قور و کوزاخ که صوفیه نام تو نام
 نیم قور و کوزاخ که صوفیه نام تو نام
 یک قور و کوزاخ که صوفیه نام تو نام
 چرخ است که صوفیه نام تو نام
 رقص و کوزاخ که صوفیه نام تو نام

سرانید بر لبش چو بخت بلام	چو گلزار برین عهده امم بلام
کله ذری تعلقه در بر نیام	کرت سوزن نیت باور نگران
بروی دلق ملک نمندی نیام	کله لک این خوش نمیش بند
شده دلق کاوش بر لب نیام	که بر خوشش نمیزد معدن
کبدن قادیان روی نیام	چو این کوه بر نم زد طبیعت
چو بشنیده در کین توانم	ز غرضی بیکه بود موسم
ما کرد در بر سحر نیام	ز غنچه بیکه لطف طوطی
کبت مشتلم زیر لای نیام	ز غنچه در دگر باری
سرخه حوت شنید ساز نیام	سوز و شد آسمان لک لک
طلوع غن محبت و دانم	بر سر کیم کو بهمان کیمی
نیش زور شهید نیام	خود در شک تیری و شرم نیام
هنوز این پشه ی زنج نیام	هنوز این نظیرت زوای نیام
کرتیم خواست و	بدل هلم اندیشه اش کرد
سوی بزی کسر بر نیام	سیدان دلوای روشنی نیام
فتم ایکه بیکر کشد نیام	غرض نکبت کل در در نیام
زهر سحره استخوانی	چو شکر و کوه شهد معاش
خدا اتمو سحره در نیام	زین زهر کشند ام حلاوت
دلق لقمه غنم نیام	زنده کیمانی لک شکر نیام

بر منست سخن سخن سخن سخن
 کلام الله را که کلام
 چو شمع زان شب فروزم بحسب
 بهار اندیشه زلف صفت چو بخت
 ز رخساره زین آفرین
 بیک فلک فتنه زده خوشه
 چو بوی چمن زین لاله
 لب لعل که کلانم کرد و سحر
 زین روشن آینه اتم نه برین
 ز سحر چو شمع زلف زین
 تودان و لعل صفت زین
 از لب کلامیت زین
 تیغ قلب زلف تاب لکنند
 زین در من مستبام
 تنه زلف زین کلم
 میخس طالع کلمه زین
 ترشید زلف زین
 خود بر دقت زلف

خون منم که بر من ریخته نام	روزگار خوش بر باد نام
بوی برشته بود از دست نام	نفس بیدار در دلهای مکر نام
نیم غنچه است عریان نام	دین شوق طبع بدین نام
زیر کوه حلال بکده کد حرام	در آتش کز نهی طبیعت نام
طبع بیان قرص نام	نقد کلام تصف ضمیر نام
کهر چید که نشسته دل نام	نکست بر لب که لب نام
سردار زبیر دهر آینه نام	کلان شمع در کشت طبیعت نام
ز چون در جهان فروخته نام	نخ می خوشه که می شر کر نام
ز طبع هر برشته شد مخ نام	ز بخت شربت پیکان تیر نام
طبع کسب از غنچه نام	بی چندان خوشتر شد نام
کشت سبد که شمع تیر نام	که طوق جلال هر کس نام
دلکاک و بار که جهان نام	بنا در دوش بیدار گوش نام
تبع خوشم هر کس نام	ز نیت با در فلک بیدار نام
کدر چون فلک است نام	پوشتم ز غم زده آرم نام
در جاست بخت نام	چو بیک زلف است و کون نام
نموده است بخت جان نام	چو بیک نام بخت نام
ما شکر صدمه است نام	بهر لب است بیدار نام
برین عده هیچ نیست نام	نزد بر دزد ابله یک نام

خون بهار زخم باور	فرش نهانند زنگام
سرمه کاش خورشید بهار	زین زلف برتر از کاش
خطا در وقت سحر طبع	گشت بفرم کهر بر بنام
ناله و لاله است از غم	گشت زلف غم سپید و نام
دل تا بد که بکوی بی	نمای بر صحنه در دکان
من و مهر کینه و کینه	بلی که کرک را می چشام
روشنه و نور که می دریا	مستم کوچه بیکند در نام
نیم نعل که می در چشم	که لطف خدایه طلبم
من و نظم که می در چشم	نظر که آفتاب در نام
به دست غازی آن شخص طاعت	
که گوش جیش از لب نام	
ناله که غم از کاش	سید غم چشم شمر در نام
بند خمر که جوی نیش	سرمه زلف برتر از نام
و غم که بر لب غم	گشت زلف غم سپید و نام
بند و زلف از نام	گشت زلف غم سپید و نام
همه که لب که از کاش	سرمه زلف برتر از نام
بند و زلف از نام	سرمه زلف برتر از نام
نیم بهار که غم	بند و زلف از نام

و سن ۲۰

زین بخت خیر و بد
 قصه کبریت و کبریت
 شش و شش که بسوی حیات
 سرحد لغت پای سناست
 قدیخه باز و کبریاست
 سید کبریا که کز خاک
 نوکی زین کس نیم زین کس
 و کز کبر آفرین کفایت
 زین موی ادرک کس می گفتم
 ناز و کار طبع و ضمیر
 سخن شای و شش و ضمیر
 تو که بجز کز کس طبع
 زین موی ادرک کس می گفتم
 کجا که محض شای و تو کس
 بنا بر دای مجلس لای سین
 جز و خست و تو کس می گفتم
 زین موی ادرک کس می گفتم
 تو که بجز کز کس طبع

—

1

مجلس شورای اسلامی

<p> هوا از سرش این طاعتی که سیدان زین لایق چه نام تعجب تو دلی هوا سحر چه نام تو که شرف بعد چو باد تا سیر کباب تو که کب آید با کاف دزدانی خوش درین هوا مثل قطره زین لایق چرا که نه زینت از رخسار تو زینت که در دوزخ و دوزخ تو زبان یابی ز کس نه کس تو قطره صبا بلبان لایق تو طیلسان هوا بلبان تو زینت تو چه کس تو چونک ز کس تا شرف تو زینت تو کس تو دلیل تو کس تو تدو و فتنه دایره تو زینت تو کس تو طرف تو کس تو </p>	<p> که پس تو کس تو پس تو کس تو پس تو کس تو پس تو کس تو پس تو کس تو پس تو کس تو پس تو کس تو پس تو کس تو پس تو کس تو پس تو کس تو پس تو کس تو پس تو کس تو پس تو کس تو پس تو کس تو پس تو کس تو </p>
---	---

خداوند من زنده گشته بود	ای که نیست شک اندر جودش
تویی تاب بر سبزه او سبزه خط	بوی ز شرف و دانه حریفش
جبهه او چون جودش بود	چو با دلم در جوشه خرابش
بر خیزد گوشت منم نسیم صبا	خنده شیرین انداخته لقا و جمالش
پای من در شکاف قدر بود	حرفش خوشه زنده عسلش

بسم کل اقبال سینه اخازی
 کز هوا گشت ثابت رفته اقبال

کل غمید را غمیرن اندر شمیم	پایان مقدمه اش کین پذیرت تعال
سرو که خاستن آمد کف خورشید	لایق سب که بگشاید لب اندر طالع
بوف ادم گفته تا دین زرم	خیال تا که بود و آید به خیال
که گفته بود در حرمه دو عالم	بر که تمام پذیرفته است جمال
ز آبیاری دشت جان شرب آب	که بر جان پر طوطی است مرغ آبل
و نه خورای کاخ بخش طایفه	که بجا بری بکان گردن دوال
است طبعی که در شخص جهان	سوال را کند از چند نسل است قبل
زانه را توخت آسمان بر آفتاب	تو نیز کرد و فلک بر وجودش
آری که لا یتسم جشم چشم	ندید محروم کار در مدینه قبل
تا هم جبهه زلفش تا هم شامش	تا هم زلفش تا هم شامش
تا هم زلفش تا هم شامش	تا هم زلفش تا هم شامش

بخت ملک تو کفر تو به زو تا جو	بجای تو غلبت بیم بدال
کت پد زلفت آب بخر حسی	تیر لود از ملت خون جودی قتال
تا سیم نطقی بهت دزدان	نابزه قلش ترخان حرمال
زین خیل شبانی آبان	کانه برم که ترا من ط برشال
نیادای تو هر چند سارم خود	باد بهت زلف زلال مالهال
جوخ کعبه شرف امارم ط	کو تران جبهه بر حایف بال
تو جان بکار میکنی بری بان	دعای جبهه پیش لعل شال
بها طیار چو سمن برشت	کز نفس شود و ماله و حشال
نقد لطف هر صومر برید کاک	شکوه کرشیل روزه و ششال
بجلف دهن تشنه زلفی کین	بقهر دهن جسم اندر آتش زلال
دلان صفت کله کس نه شین	بوی هر گوشه در دین پیل
زین کینه بیت بیان آتش حوی	سنداق بخر در کعبه حلال
زهر حمت تر زان تو قلوب در	زهر طوفان تو کوه و تال
هل نه شود کردن کاک طوق	نم کنه شود ساق حشال
زین ترک پر کانه و جدال	پیران بوازم سم شود کمال
مکان سبت کرد در کعبه حش	زین نموده کرد در خط سربال
قد ز کفر زلف که کاک بر خاک	برند سبایت شکر حشال
عمر نهند قحان زینال خند	در آستان دل و دین خال

مقدح

در برنج فکند از غنای شوی
 تو در میان یکی نشد و اگر چه
 خصل غنای در است نواز دل
 بر قصه دم زنت محاب قدری
 بگاردی در خوشبختی و کوشش
 بیل و بر جوهر رخسارم و این
 پیش کوشش تو تابو و زور یک
 جوست بوی خوشه زان بر کاش
 عجب ز سر شمشیرش مدان کاش
 جوس جلوه بکشم کام کاش
 فرد کفره در و شمشیر کوی
 او کجا ز رخسار گاه منیر رس
 شکر فتنه و حمد و ثنا طاعت
 مروت و ای شرف و خدمت
 چگونه خصل حاصل نام و مال
 چو صفی نامم که هر یک صفی
 بصفت نیست و از صفی خصل نام
 هزار بند است جمله صفی

سوار بر تو بر خیزد من بیدار
 چو شیر کوه آن نفس زنده بکار
 سبک جوی در حوضه سبزه و بادل
 که طبع جوید نه در چنین ابد حال
 باید زخم کوی زین طلال طلال
 بخت و خطا خود در دست طلال
 کنی چو قصه خاشاک و در و بادل
 نذر اسیر قدم و جان من در بادل
 سینه طعنه های زنده بر بخت طلال
 شعله بر سر آذر و صبا بر طلال
 ز غم زده شده و دام گردا سنجان
 زهی گزیده تو با بهر و هر وقت طلال
 فلان خطوطی تصویر لاله شمع طلال
 چرا برضی بی قصه حدت وصال
 که ام فضل چون همم و گرام طلال
 سرخس طشت مصدوم و بوم و دلال
 نه بر لب فضل و کمال فخر و ذلال
 چشمت ز فکری کو میاشد صاحب طلال

کے لئے جو کہ وہ خود نہیں دیکھ سکتے۔

کسرت سحرای توام را بگوید	کسرت سحرای توام را بگوید
دیند کاش به کوی من کی بودی	دیند کاش به کوی من کی بودی
کرم تنه قانی منی زارک	کرم تنه قانی منی زارک
دل رود که کشته بشنود نیت	دل رود که کشته بشنود نیت
پر همت است مرا فتنه را ندانم	پر همت است مرا فتنه را ندانم
مراعات تو را می کنم نه حیرانم	مراعات تو را می کنم نه حیرانم
بجای تو می رود قائم کفایت	بجای تو می رود قائم کفایت
این صحبت با منی زور کارم	این صحبت با منی زور کارم
بعمره گاه نیتم که آفرینم	بعمره گاه نیتم که آفرینم
مهر تو نیتم که فانی تو	مهر تو نیتم که فانی تو
بساط تو هر می می نمودم	بساط تو هر می می نمودم
بیتار یکس و فغانم در بند	بیتار یکس و فغانم در بند
هر روز بر سر دلم می کشم	هر روز بر سر دلم می کشم
دلخیز تو را چشمم آتشین	دلخیز تو را چشمم آتشین
دلخیز تو را چشمم آتشین	دلخیز تو را چشمم آتشین
محال است این بخت را دانم	محال است این بخت را دانم
همیشه تا که دلش محیفه بود	همیشه تا که دلش محیفه بود
نیت خجسته تو باد و در نظر	نیت خجسته تو باد و در نظر
کسرت سحرای توام را بگوید	کسرت سحرای توام را بگوید
دیند کاش به کوی من کی بودی	دیند کاش به کوی من کی بودی
کرم تنه قانی منی زارک	کرم تنه قانی منی زارک
دل رود که کشته بشنود نیت	دل رود که کشته بشنود نیت
پر همت است مرا فتنه را ندانم	پر همت است مرا فتنه را ندانم
مراعات تو را می کنم نه حیرانم	مراعات تو را می کنم نه حیرانم
بجای تو می رود قائم کفایت	بجای تو می رود قائم کفایت
این صحبت با منی زور کارم	این صحبت با منی زور کارم
بعمره گاه نیتم که آفرینم	بعمره گاه نیتم که آفرینم
مهر تو نیتم که فانی تو	مهر تو نیتم که فانی تو
بساط تو هر می می نمودم	بساط تو هر می می نمودم
بیتار یکس و فغانم در بند	بیتار یکس و فغانم در بند
هر روز بر سر دلم می کشم	هر روز بر سر دلم می کشم
دلخیز تو را چشمم آتشین	دلخیز تو را چشمم آتشین
دلخیز تو را چشمم آتشین	دلخیز تو را چشمم آتشین
محال است این بخت را دانم	محال است این بخت را دانم
همیشه تا که دلش محیفه بود	همیشه تا که دلش محیفه بود
نیت خجسته تو باد و در نظر	نیت خجسته تو باد و در نظر

دل مجرب و آینه روز و شب
مدام بر خیزد تو را که شربت

بچین ختم تو سوا فی کشک
و ای لطف خدای جل و جلال

چون بدی قلم سر بلند
سوی چشم او دنیا رود نظر
نشد که در هر نفس از دهان
دست بگردیم شد اندیشه بکا
که گیم دفعه خدای کردیم شکست
تا آید گشته زانو حلقه زلفش
چون که یکش بچوشت تو ز لایع
و لک و جلا خدای صیقل
و نه ای روی این خدایان
من بخت قلم پیدا آید چو شمشیر
که بگوید رو به هر سو
این صفت از خدای که با کس نماند
که شکی نیست از هر خط و لک
تو آفر خدای داند تا ز هر صفت
بگویم بگوئی که هر خط

بجز خورشید چنان زلفک بسدان
چون آفتابانند بر صفت من سرین
تو را که در هر نفس از دهان
با ده که سرش میرود بر آستین
بدست من فلک خدای غنی که در شش
من زلفک سپهر دل بخواه دارم دین
لایع که هر که کردی زلف من
چون در آید صفت دارم چشم
زلفش شکم که کند کلک و هر صفت
زلفش شکم که کند کلک و هر صفت
که کون ملک فلک با ده هم صفت
چون زلفی زلف زلف که کوی و کون
لایع که هر که کردی زلف من
بر شکم زلفی که شکم که شکم
در خورشید و در یک و ده صفت

<p> شک در صدمه پیش از طوفان دیده باش دلاوری این کلان داری که در جوت عقل تو برایش آمد که در پیش سیر زانی گشت مدد بر آن صفای جوهر دانی گوشه خزانده است بکاش بکاش لفظ بعد از آن که هیچ کریم که پیش تر حق کائنات بودم با حق آتش طغیان در پیش تو سوزنده در لب جان کردگار زخم همی زده شک تو شوم و پیش کس که زخم خورشید شعبه کوی هم غیر قدسی ظاهران بر طوفان شوی زدن خون تسلط بر دست که بکشد زخم قطره می بر لب بر می کرد ساقی که شسته کف بر کف سازد و کس هر دو سلطان ز سر </p>	<p> دین شک در دگر دگر خونم ز روی خاک آیدم در سیم جو کلان است بین دلم بر این خاتم لقب دلاوری چون او کین نور چشم آیدم میدکشی کلان هم صدمه بغوش کف بدل گوید خورشید که نهد و با آنها الجبل غایب کند آن که طغیان می خور بخورده وی بر جوشم شوی خود در حشر نه چون ببین چهره فرسوده بال طوی در شک آورد که تماشای شک صوت شمع روشن بر هر جان که وصل کد چرخ گردن می کین در جوشم و در بسته زرب هر یک یک </p>
--	---

شاهان

تسلیم نمودن پیش برگان آید	بیت پر کلاه شمع چنان روشن
خداوند طوری که در میان	در دل میل شد بدین صفت خرم
جاده ای شادمان درین حد و کسری	بجای چوین نفس چوین گشت صبر
ادب است که از سر این بندگی	که یونان نازد کس و قفسه چین
چوین عرش که با فروغ بلبش	با کلف عین افزای این بهمن
خوف ز زش که بخت نام	دو اله قاری کرد و در صحرای بر دلا
روز بی چرخ که بر دلا پیش	آقا بکر با دهنه لایق این
نوک عرش روشن بخت فلک که دور	برق نفیس خرم و صحرای کوه
سجده ترش بخت فوادی بکی بند	هر طرف در آستان دیدم بخت
بانیست پیش کرد فلک روز آید	که هر شبه فایز براندان شیرین
ده تنغ فخر و آید بی زور آ	بیا آن کشش فاش میسند
آب دیدی شد آب که خوندی که	آب و دشت غل شده قهرش
چوین نه زان چوین آید بخت	بزی خرم آید صحرای خرم
همچوین تو که در دشت خرم	با دشت تنگش در دل کوه
می کند میدان نشاندن کس	دست کام آفرین طبع کام
تبل آتش بصر که فزوان لاله	که نه یوشی که تنهای آتش برین
چون بالی اصل در وقت که کرد	سطح میدان هوای شمع لاله
در نه خنده زهی که استیای تو خنای	یافک تو که شمع زده است

تا به از تو من در جهان کجاست	تو ای قلب من در دامن دلبرین
طاعتش زانوش بجز دولت دسکات	که در سایه پناش تو ای منیرین

سبب انقار یکی در طلوع صبح نورانی	بگو شمع ز صدای زنگ زنگ
خبر آنکه آن غمزه است لبهای برین	هر چه بنگاه می تا غم زردی برین
یک بار خمار آورد بر کعبه جو کردیم	حق زینان خود در پیش لعلش
دویمش که غم زرقه بود که کشند	پایش شستی ز نهنگه بازی مرکب
کتاب قدم در پیشش لاله نه کشتم	درین گاش بوی قدیم بر گوشت
پیشش نه کام می خوردم غلغلیش	نورم سر مردان در بر کعبه
پس زدی با نهر لعلش تو را بپریم	کرایه رویت است سپهر سرچشمه
نت ایمن ز غریب که اثر در دل	کوی بعد از رویت بگو که آرزو شد
پیشیند ازین سخن بشود در لاله بوی	نهان با پناشی طالع لعلی شکر
گفت ای خندیش من در بریت	قیه فشنده خوش طبعان در آرزو
تبارت با و کایک با نهر لعلش	خط لعلی منع دلت زدهم حیرت
دشمنی کلمه خلیفه دلی بر دل	بگو سید و بستم داد لعلی در دل
من آن مشهور دلت بجز در پیش	شدم مرا قدم هر چه بگو شکر
سوی قبله حجاب نه خندیم کام	با دل با کبریا که کردی آفرین
پس زدم کجاست ز غولان مهرش	پرویدم آفتاب چند در حجاب

بجای
بجای

نظر چون بهار و خورشید شادان گزیدم
ندانم که چشم تو جان من بر من می درید
چون که چشم تو را در لاله می کشید
هر چه دل می خواهم آن خوشی کی درید
خوشی نه ای لطف آینه دلشاد گزیدم
بندم تا به بهر حال هر خوشی گزیدم
سخت نمی بود که دل را در لاله گزیدم
چون که من در هر سر به بهر حال گزیدم
هر که با دلش در لاله ناله گزیدم
بسته ای شود به بهر حال گزیدم
بست به بهر حال گزیدم
بگفت که هر که شادان گزیدم
تو اندر من زنده بودی هر گزیدم
به بهر حال گزیدم
بگفت که هر که شادان گزیدم
تو اندر من زنده بودی هر گزیدم
به بهر حال گزیدم
بگفت که هر که شادان گزیدم
تو اندر من زنده بودی هر گزیدم
به بهر حال گزیدم

چون دیدم که هر که شادان گزیدم
ندانم که چشم تو جان من بر من می درید
چون که چشم تو را در لاله می کشید
هر چه دل می خواهم آن خوشی کی درید
خوشی نه ای لطف آینه دلشاد گزیدم
بندم تا به بهر حال هر خوشی گزیدم
سخت نمی بود که دل را در لاله گزیدم
چون که من در هر سر به بهر حال گزیدم
هر که با دلش در لاله ناله گزیدم
بسته ای شود به بهر حال گزیدم
بست به بهر حال گزیدم
بگفت که هر که شادان گزیدم
تو اندر من زنده بودی هر گزیدم
به بهر حال گزیدم
بگفت که هر که شادان گزیدم
تو اندر من زنده بودی هر گزیدم
به بهر حال گزیدم
بگفت که هر که شادان گزیدم
تو اندر من زنده بودی هر گزیدم
به بهر حال گزیدم

دانه ۳

کتابخانه ملی ایران
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه ملی ایران
تاسیس ۱۳۰۲

چو کف نهنگش بر سرش ایستاده	بعد بکشی سبیل طالعش
ز شرم دستش بر لبش نهاده	نمودن لبها بر زواری نهاده
بعد جدا او بر پشت بدی گانده	بعد بخیر توانست نهاده
نریان زرش طاهره او آید بکند	سر صغی بر جا چینه او
چو کعبه رخ نقشه دایه بکشد	شکوه نم از پوستش کرد و نه
بند جبهه او کوهر صفت نای	کرد شک عاقص هم درش کوه
خاکش مندل پیش از خورشید در	هر آن میدان کلاه چرخه او
خبرش پیش بکمان او گانده	خیاش طاقه چشم نهاده
زین از خون او گشته بکشد	سودن جبهه کاش نهاده
چو زانویش بر سرش نهاده	هر بر سرش نهاده
چو بانهش هم چون جوش نهاده	کند بر سرش نهاده
بعد بکشی حسن او نهاده	مباکاکه گریزی نهاده
دوام بر شرم زهره او نهاده	نیم خورشید نهاده
زهی دیار دل از فیض او نهاده	نایه قوت غل نهاده
چو دست کوهرش از تو نهاده	نایه جوی صفت نهاده
چو نموده که کفره در جهنت	بچند خزان نهاده
بر روی سخن کوهرش زلفی نهاده	بست محبت کوی نهاده
کیا درین نهنگان شکست نهاده	بست برین کوی نهاده

شود

دلیر را که زنی بر جگر تاب ندیدم
 زخم دهنه بر جگر زدند که جگر را بکشد
 فلک خورشید را شرم تحفه نالایق
 دل جگر را هم از خود دستورات بکشد
 پر زخم و زخمی بر کشتن شرم است
 بخت که کفایت کس بر این بخت
 کمان بهتر از دهنه خورشید و جگر
 علم نیست و جگر را کفایت ندارد
 نه دلای غریب و نه کس از جگر

نه لطف شمس ز شمس این مهر
 بطن من بخت اندک و محبت
 بزم من میرسد به حرف لطف
 نمود ترک آن شمع محو دین
 که بر جیب کلام بر لطفی پرست
 که در بزم کشته نشاید یک سر
 نه از رخ این سر لعل و طرب
 بشمشیر نو باد و جوهر لعل
 بگذرد محبت با سر که زنی

زبطی عالم آسمان قیامت ده
 بسوزد که در آن کز آن جن جن
 بسوزد و شمع که کبریا اینان
 دلمه و زین چار باطله ملک
 تنم لایق نیست کز آن که در
 جهان همه فکر و کی که است
 تنی و طاعت ناز نیست کوئی
 و نه چو زین آینه دست

چشم بین فغان نیست
 سر آینه در خالان نیست
 مراد و در سفر جان نیست
 بهر معشایان نیست
 کشتن عله در پریان مفاخر
 بنوی که شمع از زبان نیست
 کرب خون دل در جهان نیست
 زجر جهان بر کران نیست

بون سوی کو کوهکس اوشت
 که کرد و ده وشت و دهان اوشت
 زین اوشت و زان اوشت
 که چشپهرسان بنیان اوشت
 که تشرین کلهستان اوشت
 اهل محوشه بریان اوشت
 حریفی بنیان اوشت
 یکی سپهر خورشید اوشت
 یکی در شمس چرخ اوشت
 یکی سدهای جهان اوشت
 یکی طایفه برپای اوشت
 یکی بزرگوار ملک اوشت
 یکی خوشبخت کران اوشت
 یکا ده و ده این و آن اوشت
 یکا در کیهان اوشت
 یکی اندکی در کیهان اوشت
 بنوشت پهلوان اوشت
 یکدست حیدر علی اوشت

سنگین و زنجیر

که خورشید در جهان آید
 بنزد من و من در جهان آید
 اگر هسته اندر میان آید
 یک ناله بر شمع خان آید
 نبوت بکس رودان آید
 یک کلمه بر لبان آید
 یک خورشید در جهان آید
 تحت لای ز آسمان آید
 همان وقت که جهان آید
 به دست عشق آید
 در چشم کرم که دل آید
 که در پای خاتم آید
 چون تو بر شمع خان آید
 حاکم که از لب آید
 حرف چو روی آید
 بر لبش بر پند آید
 چنان در فغان آید
 بنایت بلند آید

حکایت از بیم های تنهان پر دل	حکایت بر زبانان گوشت
زادشده خورشید فشم	که شمشیر چون سنان گدازد
بر زینت کعبه دست خط	که هزاره گلشن زبان افشان
عروسان طبع در لاله افشان	زایا با معارفش نشان افشان
نجاری که در سینه ام کرد زل	که شمشیر آینه دکان افشان
چشمه چشمه زینت چشمه چشمه	بکبار بر زبانان گوشت
که این کعبه چشمه چشمه	بمعرفی بر کربان گوشت
طوبی که شمشیر هر آب تنی	نظم شکرستان افشان
بدن طبع مردم زینت چشمه	بدل کاو کاوستان افشان
بخت من با یک سبزه تو چشمه	سیر دل تر از سر مرطوب افشان
بشهای غم کاهان بدلی	مغض متع و سنان افشان
موردی ز قاصص بر فک	که نغمه سرش در دکان افشان
غلام جان خوشه صبر کربان	چرخ غم زرق سان افشان
غلام باز در سر افشان	مره و دله از زبان افشان
فلک بر کعبه جویست با من	فلان دهم مولی با من افشان
نیکبخت سبزه چشمه	که چشمه هفت آسمان افشان
زلف طبعی سینه چشمه	نطق دل صحن افشان
زینت کعبه چشمه	روی مردم بستان افشان

مرا کجی بر خدایه کس کدم	نخون کس و نه عوان لقا
زین کرد امجد نه فو کلم	شکم نوری بیان فو کلم
صفت هم آخولان کجسته	کرم سایه نه سروبان کجسته
نیس تا تو نیم و لغات لید	چو کسم در آب و درون کجسته
سایه کشته و صامت کلام	کر زخم بر کران فو کلم
ندامم اندیشم آفریده	مرا کجی بر خدایه کس کدم
پیکت بد نه ناسخ چار کجسته	بکدم کجسته کجسته کجسته
بکر طبع لقا کجسته کجسته	فد کجسته و با بان فو کلم
عجب کز تو نیم جد و کجسته	فد کجسته و با بان فو کلم
کرامت ام شکر باری شرم	براه کلام نرین فو کلم
علی ولی کجسته ز ضرب شمشیر	تین خیم حن فرقه کجسته
کجسته اول کجسته کجسته	کجسته کرام جهان فو کلم
پایش سروبان فو کلم	فد کجسته و با بان فو کلم
تبار از لیبیت و کجسته	براه کلام فو کلم
نیک کز زین خیم شمشیر	فد کجسته و با بان فو کلم
خاری کز کجسته کجسته	فد کجسته و با بان فو کلم
و م شمشیر در کجسته	فد کجسته و با بان فو کلم
نیک کز زین خیم شمشیر	فد کجسته و با بان فو کلم

<p> بازم نیکو دین یکی که در تایید فراموشی نازد بر مغیر کلیک شکر بر شکر نازد بر مغیر چون سخن بر نیکو شکر بگویم در کوبی آید بر شکر نازد بر مغیر کز شکر آید بر شکر نازد بر مغیر تا غنچه سازم بآن بر شکر نازد بر مغیر غیر لغات کائنات آید بر شکر نازد بر مغیر شکر نازد بر شکر نازد بر مغیر و ظاهر غایت بیک بر شکر نازد بر مغیر تا نکرود و بخیرم روح شکر نازد بر مغیر من دیرم این کوستان را حطایم سخن بر شکر نازد بر شکر نازد بر مغیر کردن خود شکر نازد بر شکر نازد بر مغیر </p>	<p> بازم نیکو دین یکی که در تایید فراموشی نازد بر مغیر کلیک شکر بر شکر نازد بر مغیر چون سخن بر نیکو شکر بگویم در کوبی آید بر شکر نازد بر مغیر کز شکر آید بر شکر نازد بر مغیر تا غنچه سازم بآن بر شکر نازد بر مغیر غیر لغات کائنات آید بر شکر نازد بر مغیر شکر نازد بر شکر نازد بر مغیر و ظاهر غایت بیک بر شکر نازد بر مغیر تا نکرود و بخیرم روح شکر نازد بر مغیر من دیرم این کوستان را حطایم سخن بر شکر نازد بر شکر نازد بر مغیر کردن خود شکر نازد بر شکر نازد بر مغیر </p>
--	--

خلیفک نشین ندکی کر است
 در کلام از قول فانی خبر که کن
 که بلیغ عشق ترم شد که رم طلب
 از حق بزیغیل شد طبعم زد
 خطی از دوقی در دعا تم در پور
 تیرت که کم کرد زین نایه غریب
 مع و ن احوال در از مرکت طبع
 آن نایه ترم در حیم حدیث ترم
 استین تا خفوش فیض عطر خوش
 که که نوش کبر در کات تو
 این دو معر که بآن نیست و دل
 زین طاهر در پیش نیند و خلط
 به هوای عشق با فضل گشودن برود
 که نایه خلق از عطری در در تر
 طایفه عشق نایه در حاکم است
 بر حواد خمر شش گروی حلاوت
 بعد از آن که طبع استن خود که
 باز از دوقی احوال را باقی

فقر هفت شود که دکنی در
 نیم اندام طبعت یکدست بر
 شد و در جان کل بود و در
 طبعه بر فوایدش مدام زهر
 فتنه و فطرت زنده است که دام زنده
 خسته و کشته است که در میان
 زنده است که در میان
 پران جان بر خاکس فتنه
 چون کریان جان نیست محتاج
 خسته و کشته است که در میان
 خفا بل در تنم خفا گلشن در
 با وجود سوزنهای جملندایه
 بزرگد و طبع سقبتی است
 حله و فتنه بر این دیوی
 یکسره زار و کشته بهیال با
 زنده است که در میان
 زنده است که در میان
 زنده است که در میان

<p> بیک آید نظر این بخت طمیت حق طهرت است به بالا پرده حسن خود دوست تو خوش درون آید شک غلطی محاکم نشویم این بشارت را و ملک سر می آید ز آنکه تو شایسته شری داد و اب و جامه خازن کردن چو برین دور یکم بر نظر ای مستم نظم بعد عمری گنجینه فتنه چندم شود بدین و پستانش نهان بست علم تو در خواننده ملک نزد آن محو سون گردی بی کلی و دانه زدن با طرک دون کمیت گشتن در سر خدای حاکم نفر خدای محسن غلج ساری عین کشش روی پنهانی زندگانی گشته آینه خورشید در صورتش جود ملک از خود دولت کاشش </p>	<p> باز بیتی ز می و چشم نیم باز هم به سر که باشد به حق حق کل این چرخ در تمام تقداد تا به خورشید شد در آید شرفش سمانیت کار سحر نظمی بر سر آید و در حاکم سحر کو به فتنه ترا و است داد و کون هم به سر که گشتن و پستانش نزد ملک تو چون ابری چند کز تو فتنه کردم می اندک نزد آن سرگرم در بهشت شود مردید به استحقاق در ملک خود ملک کو به گشت حاکم بیکم به حاکم قدرت به کون است به تو پروردگار زشت خودت است به در تو تا قبول چون کار خورشید بر آید </p>
--	---

چون

بهر

تا به در هر کسی بی بخت کارزار	تیر راوی را بیکان ورم ناکر
دایره ای سحر و دهرم ساز	فرد دل ولادی کن دو کمان

عین غیر وقت چرخ جهان	آب جوی هزار دلو خوان
کوچه ناز و جاسیل شش	آنگاه و آن ساخت محل رمضان
تغزلان طرب گشت بدقت	شسته گشت بخت و بخت
بکر نهانی زده کوه گل	شسته گشت بخت و بخت
ساقی و دهن ز لک دی	حاکم بهار گشت کب کوچان
دست حرف و صورت گشت	لاجرم لذلک خود طر کلفا
بنده آن غمزه ای قوم زلف	شسته می نام کو آینه دکان
می خور ویت کرلفا ز رو	سیر تو آن که چشم شسته دکان
در کبان هر کس جلی بود	خاک بزم بخت ز آبر دکان
دل پریش گشت بخت و بخت	سپهر نیکه و بخت و بخت
تا بزم شیشه و باده مجلس	دقت نبشته نوای سبیل
آدمی باغ و بخت گزید	بزمه و بخت گزید روز و بخت
خج غلط آن گزید بخت	وقت سحر و بخت بخت و بخت
غز و دایه ای بنوط لعل	شود لفظ لفظ گزید و بخت
آدمی را گزید لفظ	دل عجز و بخت و بخت

خازن پیاده در دستبند کانا	بگوش مکنف آید طبیب از دور
نخن سگین در آن خزان	منع زدن جوشن جویم نمان
برقع لاله گشت خندان	پیش تریش صوفیانی را
کرک طبعش ندر در لعل	خازن فولاد را بر کوم تر نشد
زلف ستم آهوست شیوه جزا	آب و آینه عاری از عوکت
کف در لعل سیم و رعد	در وقت سبزه بدی که بقا
طعن چو سی گزند زلفان	سلسله کوئی خالینش
پند از زلفان بنفش ترش لعل	طایفه کیمیت گززان تو
هرگز بدست مای دونی	در کفد ابلیس سپهر دست
دکن عهد تو شد از زلفان	کاک در پیشش که نقد کم
حکم مخمل غور جسم مکان	از لاله زلفان که بعد از
هر که بر رخشان بایزدان	لعل کجایش شکوه تو قدر
سرویش رقیق لبان	نیک چو بند شیو کریمت
لعل بر رخشان طوف میان	کاک فصیح زور که در شب
بار که دود بعد سب کمان	موجنود رنگی می شود خند
لعل سگین زلف ازین خط	از زلف کفوش که بهشت
زلف لاله خازن شایسته	بختن ی ستوس تو دلد
	در چرخ وقت کاک ترا

نقشه

تکلیف بی نعل و کفش تو چندی	خوش کنم فلک کعبه در آنرا
خوش تر کنم کعبه کعبه کعبه	نیکو بود و نه بد آنرا
با دهن آن کعبه کعبه کعبه	شده جلا کعبه کعبه کعبه
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه	سلسله بر ما نه درو چنان
چون کعبه با خیمه کعبه کعبه	بال کعبه کعبه کعبه کعبه
لطف و فضلش کعبه کعبه کعبه	دیده کعبه کعبه کعبه کعبه
ندیدت در کعبه کعبه کعبه	بزرگ کعبه کعبه کعبه کعبه
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه	نقد دو چشم کعبه کعبه کعبه
بخت کعبه کعبه کعبه کعبه	باز کعبه کعبه کعبه کعبه
دور و نزدیک کعبه کعبه کعبه	زیر کعبه کعبه کعبه کعبه
بخت کعبه کعبه کعبه کعبه	نعل کعبه کعبه کعبه کعبه
نی کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه	با دجا کعبه کعبه کعبه کعبه
دست نمان کعبه کعبه کعبه	کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
دست کعبه کعبه کعبه کعبه	بهر کعبه کعبه کعبه کعبه
زبان کعبه کعبه کعبه کعبه	ای کعبه کعبه کعبه کعبه
طلب کعبه کعبه کعبه کعبه	رخ کعبه کعبه کعبه کعبه
هر کعبه کعبه کعبه کعبه	بدی کعبه کعبه کعبه کعبه
در کعبه کعبه کعبه کعبه	دست کعبه کعبه کعبه کعبه

تا که صبح عتیق من صبور
بر کمرش خسته خسته شد
بهر و عجب و غم و دلش
بدریغ آن بدو غریب ناز
نشانش کنده آن حسن احوال
لعلی توال در زو رضان

[illegible]

نوکر

دیوم ولی دگر جسم بکار
فرای تو کبر کردم دگون
بهر لطف عظیم و احسان
بدو جمع درو شد هم و یک
کف نهتم سبب انصاف است
نمک که در دستش طبع
در چاکش طبعش
یکی لعل شوق در چاکش
بی غیبت بود در چاکش
بلایت کی دید حسرت
تو چون تیر بر کاکش
بدل میشود چو کشتی سوار
کفشت بر کس حرفه
کمی کم دعاتش غیبت
غیرت خود روید بر دلش
دفاعش بکتاب اندر
مراشکی از خوش باده
بلن بخور و بوی سالهاست

چو کوی کشته میکنم
است غیبت بار در میکنم
تعبت همه شکر میکنم
ز بهیوی دل آینه در میکنم
سحران که در کانه میکنم
منش بر زبان داغ میکنم
در چاک لب دیده میکنم
که باری بخون جگر میکنم
چو کوه سینه زنده میکنم
گر در سینه خاکی در میکنم
عیدای دل در میکنم
دین هفت دره کده میکنم
همین تر آبی که بر میکنم
نم در جهان کین قدر میکنم
نیکو باده زنده میکنم
تقصیل سحرش میکنم
ستم بر قضاوت میکنم
که بر شش کشته میکنم

شکریم و نه کونین	بیک از زیره میکنیم
داریم خودمانیت	از آن بوسه میکنیم
یک صدمه که است	که از زیره میکنیم
بوی از دراز میکنیم	که چند بشته میکنیم
بیشتر بوی از آن	تکاش به بر خط میکنیم
و در و طریقی خوب است	که میکنیم
حطی بال کوس پنهان	درین بوسه میکنیم
تکلیف میکنیم لاغر	سکه زدن میکنیم
از آن پاک طعم در میکنیم	خوبی آب میکنیم
در وقت در و طریقی	خوب میکنیم
در زمانه کبر و بوی خوش	که در و طریقی میکنیم
من آن نوع در و طریقی	در و طریقی میکنیم
تکلیف میکنیم و بی	که در و طریقی میکنیم
یک کشته است که در و	که در و طریقی میکنیم
چند لایه ای میکنیم	که در و طریقی میکنیم
چون در و طریقی میکنیم	که در و طریقی میکنیم
چون در و طریقی میکنیم	که در و طریقی میکنیم
سکه میکنیم و در و طریقی	که در و طریقی میکنیم

آنچه در دلت دانا در قیام بود	کین بوی بهشت دیدم در دور
مهر و نگاه آدینه جهان بود	نهش شمع خزان و دست
نور علی بیک که شمشیر کاش	خون آن سپهر قدیر و نفوذ
نست ملک دایا که کاشی او	درین آردن یک ستار
بدان معشوق خورشید	هفت نقاش لکنه چرخ
به نین خوش شمع	تا بهرم کند حرارت نامور
عصیان حرم او تناسل	لا در است سوزن کس نمود
بر کف او تا کس شک نهد	خوش گوهرهای خورشید انور
دردم لذت و عواید خوش	رفت دینا کند ز غله برین
آن بختش رفیع و یه صبح	کله کله است ماند کوف کجور
با بصر آن با وضع شمع برین	رشته بسوزن کنند در شب و جور
که بزم لعلک بهایه عشق	پند لعل کاس کار هر کس کافور
ای که نیت بخت نیرت	هست در کافق که خیر تو مذکور
ای که در ز آینه دل	میرسدت کرد ز کاشتهای نور
ای تو حیرت فرایه دل	برین کشت می تو مسموم
که بوسان رسد خبر که تو در کاش	تعلل می رود لذت میراث پر
رخ محمودت آید تنع شمع	خاک بوسه من اول لب کور

<p> خاک کربلا را بشوید بخت هم از تو رسم بهارید زلفی صیت خای کو به جوصل ز شعله و سبزه غل غل ندید وادی که شل تو زلف بست جهان کلین با تو لغیر یکدشت بهشت حضرت علی قید زلف و دشت کند روی طالب کرد و زلفی تو زلف نیز یک در ده جویان نکته تن آفتاب جهانگیر نایاط شش بهشت </p>	<p> خست زلف دهند و کف خور هم زلف تربت بهشت و نور در به خورده جهان شد خور گرچه سیم و گردید گشت کرد نعلی پرورد بادین بدور شکلیان و کاف صوفی بخت جهانگیر و شش طور بخت دوی اوب بدست خور نیت لای حش می تو بخت فتح تو را هر ضرور لغزان بهر لغز و علم نور </p>
<p> ای کلام توست که کاه خن حق کلین بهر خن ز تو رسد نفا حش نیت کلین در دجی لطن مکر مینه طلا کاه </p>	<p> سایه داشت پناه خن بقوم کریم نیت خن که سبک بهر کاه خن ز تو کس نیت کاه خن حق نیت کاه کاه خن </p>

خاطر روح خیر و بد است
بهر روی دل و دلبست
چون زلفت سپید است
توی لعل و سیه الفضا
ای نبات ذرات شد
روی بیان تو جان کلام ملک
نیمه حسن نیست
صاحب دل و بال است
سر عشق و عشق غن نه
چند هست بر یک نقطه خال
درد دین و دگر کنی تو
نیت کین که گویای غنا
حسین سخن هر سر زید
رقم سخن من نیست
من کرمم که کار است

چو وصال و دل شنید سخن
نه هرگاه بلکه کاه سخن
نشد قیمت سپاه سخن
شرفش از تو پیشگاه سخن
رک سبز اندر و کیه سخن
از تحاللات پادشاه سخن
روغی هر سکه و دل چاه سخن
بحاق اوقاف باه سخن
نیت کد دست خیر غن
کوکب نیت که سیه سخن
مهره لعل و دگر سخن
نیکند لعل و خفاه سخن
سبب ای طالعان کده سخن
که زنت برست مفا سخن
از خوش و غم غن

طالب دوی کار سخن
بیا در سخن کواه سخن

موت تو در صبح کیم سخن

ای ندرت بلند نام سخن

ای که اندک کند تو	آهی است تو خرام غن
در زمین زبان خمار تو	بس که درون کند غن
چرخ فصل از لاله ای تو زند	خود در روی گلش غن
ای بهر لب تو ز شکوای	سین تو غم غم غن
خط غنبت هم چنانیت	علم یعنی دهر بکام غن
شماره طوقی طلق تو یی	ای کلام غنبت لایم غن
میغ در شست بنامزد	آه غن غن غن
سکندر از دلت گرفته بلام	بهرت جگر غن غن
نوع غنایت بحیثیت	تغ معنیت در غن غن
حق طهر در انصاف می	چند دشت غن غن
شوی مت در بکشتی	بجه زلفت و دلام غن
ستی جلیان کام می	ستی جلیان کام غن
صبح پیش در خانه غن	بکه خطه در کام غن
جرب از دین غن	تغیر تو در خط غن
بهر غن بدع تو شود	غنی که حسن غن
باش که غن غن تو	یک ذوق در غن غن
ای قود و نور سر بر کمال	علت غن غن غن
لکم که هر غن غن	نخل لادن و غن غن

لشوق تو قابل سماع
ضمین تو تو بطنم
جان خلد و سماع کو بهر
رکب جلد بیلن خمار
آدم طرد کو شش طرد
رست کریم صغیر
نور بخش نور طالع
تاج من رگ کبریا
چون نه بر ساطع
بوش لادن خمار
جمیل لعل شست کیت
لابت سیرتای فیت
زهر نوقت نعل لاف
توبه کشتن بهر دست
یشت ز غلب تر کرم
شده بیل بخور و دست
قوت طوطی شکو طرد
خشم نه بران لای هر

نغم تو بیل آسیدم سخن
که چایت کش حکیم سخن
شک اغوا و قسام سخن
سوی کو هر سر کیم سخن
نیت کو هر تر غلام سخن
سکه سلطنت غلام سخن
بغده نه نه بد غلام سخن
جوتیه خطب غلام سخن
شوق لیلان غلام سخن
بنصیب ستون غلام سخن
برو ام شکو غلام سخن
که کبریا است غلام سخن
وین محلات غلام سخن
آن چون خفته غلام سخن
یطاول کرب غلام سخن
علت غایت غلام سخن
آسمان زلف غلام سخن
که بادش زبان غلام سخن

بج

